

عقودت‌های یک حزب!

مهم‌ترین کارکرد احزاب فرمایشی در جوامع تحت سلطه حکومت‌های استبدادی «ضد حزب» بودن آنهاست؛ به گونه‌ای که جامعه را از دستیابی به کارویژه‌های واقعی حزب محروم می‌سازد و در عین حال فضا و ذهنیت سیاسی جامعه را فریب می‌دهد تا یا از مطالبات حزب‌خواهی خود دست بردارند یا آن را محقق شده فرض کنند. اما حزب رستاخیز ایران، که در اواخر سلطنت پهلوی دوم به وجود آمد، علاوه بر آن، کارکردهای دیگری را نیز برای حکومت استبدادی شاه به همراه داشت؛ از جمله اینکه قرار بود بر شکست انقلاب سفید شاه به شکل نرم و ماهرانه‌ای سرپوش گذارد و همچنین با ترویج اندیشه ظل‌الهی شاه، ایدئولوژی شاهنشاهی را تعمیق و گسترش دهد. در نوشتار حاضر پس از مروری بر کلیات اصول و فلسفه حزب، نحوه تأسیس و فعالیت حزب رستاخیز ایران بر اساس آن اصول بررسی شده است.

بر خلاف ساخت مطلقه پهلوی اول، که نظام حزبی در آن جایگاهی نداشت، فکر ایجاد احزاب دولتی یا به بیانی دقیق‌تر احزاب دستوری در عصر پهلوی دوم، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تحکیم و تثبیت مبانی دولت مطلقه محمدرضاشاه در ایران شکل گرفت. قصد حکومت از تأسیس چنین احزابی، ضمن انعکاس دموکراسی نمایشی، در دست گرفتن نبض فعالیت‌های سیاسی جامعه و برکردن خلأ ناشی از نبود احزاب آزاد بود. از این‌رو در دوران استبداد مطلقه پهلوی دوم، چه در زمانی که دو یا چند حزب دولتی وجود داشت و چه در زمانی که حزب رستاخیز به عنوان تنها حزب فراگیر تأسیس شد، یک نکته خودنمایی می‌کرد و آن تمایل شاه به حکومت تک‌نفره با پوشش‌های متفاوت بود. در دوره‌ای این پوشش به وسیله دو حزب دولتی ایران نوین و مردم و در دوره‌ای دیگر توسط حزب واحد رستاخیز به وجود آمد. این احزاب دستوری، که در کنار دیگر پایه‌های دولت مطلقه پهلوی دوم (نیروهای مسلح، شبکه حمایتی دربار، و دیوان سالاری گسترده دولتی) تنها وظیفه خود را دفاع همه‌جانبه از قدرت و حکومت مطلقه مرکزی و شخص شاه می‌دانستند، نه تنها گامی در جهت توسعه دموکراسی — آن گونه که شاه ادعا می‌کرد — بر نمی‌داشتند، بلکه موانعی سخت بر سر راه تحقق زوایای گوناگون آن نیز به شمار می‌آمدند. در این بین حزب رستاخیز نیز، پیش از آنکه به اهداف از پیش تعیین شده‌اش دست یابد، فاصله موجود میان مردم و حکومت را افزایش داد، بر میزان نارضایتی‌های جامعه و بحران مشارکت و مشروعیت سیاسی رژیم افزود و شعله‌های انقلاب اسلامی را افروخت.

در نوشتار حاضر و در پاسخ به چگونگی جایگاه و کارکرد حزب رستاخیز در دولت مطلقه پهلوی دوم این فرضیه مطرح شده است که نظام احزاب دولتی، اعم

از دوحزبی و تک‌حزبی، در دولت مطلقه پهلوی دوم، بیش از آنکه در جهت مشارکت سیاسی شهروندان و نقد و تعدیل نهاد قدرت سیاسی بوده باشد، ابزاری آمرانه با کارویژه‌های پنهان در تحکیم و تثبیت ساخت قدرت سیاسی مستقر بود.

مبانی نظری پژوهش

اصطلاح Absolutism (استبدادباوری، حکومت مطلقه یا مطلق‌باوری برگرفته از ریشه لاتینی «Absolutus» به معنای به‌پایان‌رسیده و کامل)، نظریه سیاسی اعمال نامحدود قدرت است که نبودن حدود سنتی یا قانونی برای قدرت حکومت و همچنین وسعت دامنه قدرت خودسرانه‌ای که به کار برده می‌شود، از ویژگی‌های آن است.^۱

در جهان باستان، نوع حکومت در تمدن‌های کهن آشور، بابل، مصر و ایران استبدادی بود و فقط دو تمدن یونان و روم از این قاعده کلی مستثنا بودند و فقط در دوره‌هایی دیکتاتورهای گذرا بر نظام سیاسی آنها تسلط داشتند.

از قرن شانزدهم به بعد، شکل دیگری از حکومت‌های استبدادی به وجود آمد و آن هنگامی بود که دولت‌های ملی و شاهان در مقابل اقتدار پاپ‌ها و مداخلات آنها در کشورهای اروپایی قد برافراشتند و استبداد پادشاهی به صورت آرمانی سیاسی درآمد. این آرمان، که بر پایه نظریه قدرت مطلق شاه قرار داشت و مبلغ فرمانروایی شاهانه و قدرت برتر دولت بود، دولت‌های ملی را یگانه کرد و به صورت تازه‌ای سازمان داد. اولین نمونه مشخص حکومت استبدادی در اروپا، سلطنت طولانی لویی چهاردهم در فرانسه بود. وی در اداره امور مملکت نه تنها به توده ملت، بلکه به وزیران خود نیز اجازه اظهار عقیده نمی‌داد. جمله معروف لویی چهاردهم که می‌گفت: «من دولت» بیانگر طرز تفکر همه سلاطین مستبد دنیاست.^۲

اگرچه حکومت‌های استبدادی و مطلقه از دوران باستان وجود داشته‌اند، واژه «دولت مطلقه» و «سلطنت مطلقه» در اواسط سده نوزدهم در اروپا رایج گردید و منظور دقیق از آن، نوع حکومتی بود که در انتقال جامعه از دوران فتودالیته به دوران سرمایه‌داری اولیه سهمی اساسی داشت و به این منظور اصلاحات اقتصادی، اداری، دیوانی و مالی مهمی انجام داد و تمرکزی در منابع قدرت سیاسی و اداری ایجاد کرد. بسیاری از نویسندگان مانند ماکس وبر و آلکسی دو توکویل تکوین دولت مطلقه را سرآغاز پیدایش مبانی دولت ملی مدرن شمرده‌اند. در تاریخ اروپا دوران میان سال‌های ۱۶۴۸ (انقلاب انگلستان) و ۱۷۸۹ (انقلاب فرانسه) دوران دولت مطلقه خوانده شده است. طبعاً دوران دولت مطلقه کم‌وبیش در سایر نقاط جهان نیز، پس از رسوخ روابط سرمایه‌داری و تضعیف ساختارهای اقتصادی و اجتماعی محلی از اواخر قرن نوزدهم آغاز گردید.^۳

اگر من یک دیکتاتور بودم تا پادشاه مشروطه، می‌بایست و سوسه می‌شدم تا همانند هیتلر و یا مانند آنچه امروزه در کشورهای کمونیستی می‌بینید، حزب واحد مسلطی تشکیل دهم، اما من به عنوان یک پادشاه مشروطه، آن توان و جسارت را دارم که فعالیت‌های حزبی گسترده و به دور از خفقان نظام یا دولت تک‌حزبی را تشویق کنم

به گفتهٔ محمدرضا شاه در حزب جدیدی که تازه ابداع شده بود، راه برای نضج گرفتن سلیقه‌ها و اندیشه‌های مختلف و متشکل شدن آنها در جناح‌های مختلف حزبی، البته در زیر لوای سه رکن بنیادی و تغییرناپذیر حزب، یعنی نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت، کاملاً فراهم گردیده است

مهم‌ترین ویژگی‌های دولت مطلقه، تمرکز و انحصار در منابع و ابزارهای قدرت دولتی، تمرکز وسایل ادارهٔ جامعه در دست دولت متمرکز ملی، پیدایش ارتش جدید، ناسیونالیسم و تأکید بر مصلحت دولت ملی، پیدایش دستگاه‌های اداری و نظامی عظیم و نوسازی قضایی، مالی و دیوانی بود. نهادهای نمایندگی و پارلمان در دولت مطلقه فقط جنبهٔ صوری داشتند و قدرت اساساً دارای خصلتی بوروکراتیک بود. از میان دستاوردهای عمدهٔ دولت مطلقه، باید مقابله با تجزیه‌طلبی اشرافیت و گروه‌های قدیمی قدرت، ایجاد دستگاه اداری، مالی و نظامی متمرکز، نوسازی مالی، ایجاد تمرکز و وحدت اقتصادی، تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی و حمایت گمرکی را نام برد.^۴

الگوی دولت مطلقه از الگوهایی به شمار می‌آید که برای تبیین دولت در عصر پهلوی به کار رفته است. به لحاظ جامعه‌شناختی و تاریخی، جنبش مشروطیت هم‌زمان سه هدف مردم‌سالاری، ایجاد دولت مرکزی نیرومند، و نوسازی ایران را دنبال می‌کرد. اما از میان این سه هدف، اهداف مردم‌سالاری و ایجاد دولت مرکزی نیرومند مقتضیات متناقضی داشتند؛ زیرا اولی مستلزم توزیع قدرت و دومی مستلزم تمرکز قدرت بود. پیشبرد هم‌زمان این دو هدف مستلزم وجود همبستگی قوی بین طبقات و قشرهای اجتماعی مختلف بود. اما در ایران عصر مشروطه نه تنها این همبستگی وجود نداشت، بلکه گفتمان‌های حاکم بر جامعه دارای تناقض‌های پایه‌ای بودند. از سوی دیگر، دو هدف ایجاد دولت مرکزی نیرومند و نوسازی کشور با یکدیگر سازگاری بیشتری داشتند. تحقق آنها نسبتاً آسان‌تر بود و هر دو هم‌زمان، هم از پشتیبانی داخلی و هم از پشتیبانی خارجی برخوردار بودند. درحالی‌که تحقق مردم‌سالاری طبیعتاً نمی‌توانست اولویت کشورهای خارجی باشد و تحقق آن دشوارتر بود. افزون‌براین، جنبش مشروطه عملاً نتوانست هدف مردم‌سالاری را به گونه‌ای پیش ببرد که موفقیت دو هدف دیگر را به خطر نیاندازد. در چنین وضعی، به دنبال موفق نشدن جنبش مشروطیت و بحران‌های حاصل از آن، سه هدف جنبش مشروطیت، یعنی مردم‌سالاری، ایجاد دولت مرکزی نیرومند، و نوسازی، از یکدیگر تفکیک شدند. هدف مردم‌سالاری کنار گذاشته شد و گفتمان نوسازی آمرانه، بر پایهٔ دو هدف ایجاد دولت مرکزی نیرومند و نوسازی کشور شکل گرفت. گفتمان نوسازی آمرانه نتوانست با تأکید بر مباحثی چون وحدت ملی، استقلال و پیشرفت، هویت نیرومندی پیدا کند و با استفاده از شرایط مساعد بین‌المللی سکان رهبری جامعهٔ ایران را در دست گیرد. این گفتمان که به پیدایش دولت مدرن مطلقه انجامید، تا پیروزی انقلاب اسلامی بر جامعهٔ ایران مسلط بود.

گفتمان نوسازی آمرانهٔ ایران که با به قدرت رسیدن رضاشاه آغاز گشت، ابتدا از حمایت در خور توجه روشنفکران و قشرهای مدرن جامعه برخوردار

بود که بر اثر سرخوردگی‌های انقلاب مشروطیت به دنبال آن بودند که طرح نوسازی ایران را با ایجاد نوعی دیکتاتوری خیر و گروهی به پیش ببرند. به این ترتیب گفتمان نوسازی آمرانه، به جای تأکید بر قانون و دموکراسی، وحدت ملی و نوسازی کشور را در دستور کار قرار داد. این گفتمان دارای ضعف‌ها و کاستی‌های مهمی بود، اما اشتباه خواهد بود که دلیل پیروزی آن را فقط به مداخلهٔ بیگانگان در سیاست ایران تقلیل دهیم. برعکس، پیدایش و پیروزی گفتمان نوسازی آمرانه تا حدود بسیاری از شرایط و تحولات داخلی ایران ناشی می‌شد. البته وضع مساعد بین‌المللی نیز در پیدایش و رشد آن مؤثر بود.

حکومت رضاشاه هر چند در ظرف مدتی نسبتاً کوتاه توانست اصلاحاتی را که شرایط اجتماعی مهیای آن بود سامان دهد، تدریجاً تغییراتی را در زمینهٔ نوسازی فرهنگی کشور و روی آوردن به منش‌های خودکامه، به‌ویژه در نیمهٔ دوم حکومتش، سبب نارضایتی گستردهٔ مردم گردید و پایه‌های حکومت جدید را متزلزل ساخت.

گرایش حکومت رضاشاه به استبداد و خودکامگی ریشه در گذشته و سنت تاریخی ایران داشت. این امر موجب ناهنجاری ساختار جدید حکومت گردید، پایه‌های آن را متزلزل کرد و نهایتاً به مانعی در برابر توسعهٔ اقتصادی و سیاسی پایدار ایران تبدیل شد.

با سقوط رژیم رضاشاه سیر تکوین دولت مطلقه مدرن در ایران برای نزدیک به دو دهه دچار گسست و وقفه شد. اما پس از سقوط دولت دکتر مصدق، این مسأله به سیر گذشتهٔ خود بازگشت و از سال ۱۳۴۰ به نحوی سیستماتیک و با شدت بیشتر دنبال گردید. بلافاصله پس از سقوط حکومت رضاشاه منابع قدرت پراکنده شدند. نیروهای سیاسی سرکوب‌شده، به‌ویژه خان‌ها، رؤسای قبایل، روحانیان و اشراف قدیم آزاد شدند و به صحنهٔ سیاسی بازگشتند. نیروهای سیاسی جدید، که در عصر نوسازی پدید آمده بودند، با گرایش‌های ایدئولوژیک مختلف، به‌ویژه لیبرالیستی، ناسیونالیستی و سوسیالیستی در صحنهٔ رقابت سیاسی حضور یافتند. در اواخر این دوره، یعنی در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ گفتمان ناسیونالیست — لیبرال توانست تا اندازه‌ای استیلا یابد و با ملی کردن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات پاره‌ای از اهداف خود را محقق سازد. اما در استقرار ساخت دموکراتیک قدرت، توفیق نیافت.

شکست جبهه ملی به دورهٔ گسست پایان داد و ایران بار دیگر در مسیر تکوین دولت مدرن مطلقه قرار گرفت. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، دربار با حذف نیروهای سیاسی به از بین بردن پراکندگی در منابع قدرت سیاسی، متمرکز کردن قدرت سیاسی و بازسازی ساخت دولت مطلقه اقدام کرد. حذف گروه‌های سیاسی ابتدا با سرکوب نیروها و تشکیلات جبهه ملی و احزاب چپ آغاز گردید. حکومت تا سال

۱۳۴۲ همچنان از حمایت اشراف زمیندار برخوردار بود، اما پس از تحکیم پایه‌های قدرت خود، در سال ۱۳۴۰ حذف این نیروها را نیز در دستور کار خود قرار داد. از سال ۱۳۴۱ نیز پیکار شدیدی علیه نیروهای مذهبی آغاز گردید که با سرعت به حذف و به حاشیه راندن آنها از قدرت سیاسی و اجتماعی انجامید. با درهم‌شکستن ناآرامی سیاسی خرداد ۱۳۴۲، سیاست نوسازی امرانه جامعه دوباره تفوق بی‌چون‌وچرا یافت و با آهنگی به مراتب پرشتاب‌تر از گذشته به پیش رانده شد.

سیر شتابان تکوین، تحکیم و تثبیت دولت مدرن مطلقه در دوره محمدرضاشاه بر پایه چهار ابزار اصلی استوار بود که عبارت بودند از ارتش، دستگاه بوروکراسی، درآمد نفت، و نظام حزبی. مانند دوره رضاشاه، ارتش به صورت مهم‌ترین ابزار ساخت دولت مطلقه عمل نمود. دستگاه بوروکراسی در این دوره به نحو بی‌سابقه‌ای رشد کرد و نیرومند گردید. سهم درآمدهای نفتی در کل درآمدهای دولت بسیار افزایش یافت. این درآمد سرشار به دولت اجازه داد بدون توسل به اخذ مالیات از مردم، هزینه‌های عمومی را افزایش دهد و بودجه لازم برای رشد خیره‌کننده ارتش و دستگاه بوروکراسی را تأمین کند. احزاب دولتی، اعم از الگوی دوحزبی و تک‌حزبی، ابزار جدیدی بودند که در این دوره شاه برای تحکیم و تعمیق پایه‌های قدرت خود به کار گرفت.

جایگاه نظام حزبی در دولت مطلقه پهلوی دوم

در دهه‌های ۱۳۳۰-۱۳۵۰ کنترل کامل درآمدهای نفتی، توان لازم را برای ایجاد زیرساخت‌های صنعتی و نظامی مهیا ساخته بود. شاه، هرچند کار نوسازی ساختار اجتماعی - اقتصادی را آغاز کرد، به جای نوسازی سیاسی، قدرتش را افزون بر حمایت‌های خارجی، بر روی چهار ستون نیروهای مسلح، شبکه حمایتی دربار، دیوان‌سالاری گسترده دولتی و نظام احزاب دستوری قرار داد.^۵

شاه همچنان، نظامیان را پشتیبان اصلی دولت مطلقه خود می‌دانست. وی شمار نیروهای نظامی را از دویست هزار نفر در سال ۱۳۴۲ به ۴۱۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۶، و بودجه سالانه ارتش را از ۲۹۳ میلیون دلار به هیجده میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ و پس از چهار برابر شدن بهای نفت به ۲۷ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ رسانید.^۶

او در کنار ارتش، سازمان‌های امنیتی را نیز گسترش داد، به‌طوری‌که تعداد نیروهای ساواک بر هزاران تن مأمور تمام‌وقت بالغ شد و شمار بسیاری از جاسوسان ناشناس را در برگرفت. ساواک می‌توانست رسانه‌های جمعی را سانسور، متقاضیان مشاغل دولتی را گزینش و از هر شیوه‌ای - از جمله شکنجه - برای از بین بردن مخالفان استفاده کند. افزون‌براین، دو سازمان

امنیتی دیگر با عناوین «بازرسی شاهنشاهی» و «رکن ۲ ارتش» فراتر از ساواک فعالیت می‌کردند.^۷

دومین ستون تقویت‌کننده رژیم، حمایت مالی دربار بود که شاه را قادر می‌ساخت از راه پرداخت حقوق و مزایای هنگفت و فراهم ساختن مشاغل بی‌دردسر و پردرآمد، تلاش‌ها و خدمات پیروان و پشتیبانان خود را تلافی کند. هرچند دربار هرگز میزان دارایی خود را مشخص نمی‌کرد، منابع غربی دارایی‌های خانواده سلطنتی را در ایران و خارج بین پنج تا بیست میلیارد دلار برآورد می‌کردند.^۸ این دارایی‌ها از چهار منبع به‌دست می‌آمد، منبع اصلی زمین‌های کشاورزی و دومین منبع ثروت، درآمد نفت بود. سفارت امریکا فقط در یک مورد به وزارت خارجه ایالات متحده چنین گزارش کرده است: «از مبلغ چهارمیلیارد دلار ارزش خارجی حاصل از فروش مستقیم نفت، اقلاً یک میلیارد دلار کمتر به بانک مرکزی ایران تحویل داده شده است.»^۹ منبع سوم، تجارت بود. اعضای خانواده سلطنتی با بهره‌گیری از رونق اقتصاد، مبالغ هنگفتی را با شرایط بسیار مناسب از بانک‌های دولتی وام می‌گرفتند و در حوزه‌های گسترده تجاری و صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کردند. آخرین منبع ثروت دربار نیز بنیاد پهلوی بود که به گفته بانکداران غربی، این بنیاد سالانه بیش از چهل میلیون دلار کمک مالی دریافت می‌کرد و چنان خزانه مالیاتی مطمئن بخشی از املاک و دارایی‌های خانواده پهلوی بود و تقریباً در همه زوایای اقتصاد کشور نفوذ می‌کرد.^{۱۰}

سومین ستون نگهدارنده رژیم، دیوان‌سالاری بود. در طی چهارده سال، اعضای دیوان‌سالاری دولتی از دوازده وزیر و ۱۵۰ هزار کارمند به نوزده وزیر و بیش از ۳۰۴ هزار کارمند رسیده بود.^{۱۱} یا رشد چشمگیر دیوان‌سالاری، دولت توانست در زندگی روزمره



شهروندان عادی کاملاً نفوذ کند. دولت در مناطق شهری چنان رشد یافته بود که یکی از دو کارمند تمام‌وقت را در خدمت داشت. در اواسط دهه ۱۳۵۰ رژیم چنان قدرتمند بود که بتواند به هزاران شهروند خود نه تنها حقوق و دستمزد، بلکه مزایای دیگری چون بیمه درمانی و بیکاری، وام‌های تحصیلی، حقوق بازنشستگی و حتی مسکن ارزان‌قیمت بدهد یا در صورت لزوم این مزایا را از آنان دریغ کند. در مجموع دولت بین ۱۰ تا ۱۲ درصد نیروی کار را در استخدام داشت و حدود هشتصد هزار نفر برای دولت در دستگاه‌های غیر نظامی کار می‌کردند که میان آنها از صاحبان مشاغل پردرآمد تا خدمت‌گزاران بخش خدماتی طبقه کارگر دیده می‌شد.^{۱۲}

گرچه دیوان‌سالاری، ارتش و حمایت مالی دربار سه ستون اصلی نگهدارنده دولت مطلقه پهلوی دوم بودند، شاه پس از تثبیت قدرت خود تصمیم گرفت ستون چهارمی - نظام حزبی اعم از دوحزبی و تک‌حزبی - به آن اضافه نماید. در دولت مطلقه پهلوی دوم، فعالیت‌های سیاسی محدود به شخص شاه و تعدادی از مشاوران وی و در نهایت گروهی سیصد تا چهارصد نفره از نخبگان بود. هیچ سازمان مستقلی وجود نداشت؛ چنان‌که حتی این گروه محدود نیز اجازه ابراز مخالفت نداشتند. شاه، با این تصور که برای شرکت در امور سیاسی و تصمیم‌گیری‌های مربوط به پیشرفت امور، با مردمی غیر فعال روبه‌روست، احزاب سیاسی را صرفاً راهی برای سازمان بخشیدن به افکار و عقاید عمومی به حساب می‌آورد. این در حالی بود که سرکوب پس از کودتای ۱۳۳۲ امکان هرگونه فعالیت مستقل حزبی را گرفته بود و توسعه احزاب، که می‌توانست در درازمدت به سازمان دادن نیروهای اجتماعی در حوزه زندگی سیاسی بینجامد، نیمه‌کاره مانده بود. اما شاه برای اینکه نشان دهد ایران نیز مانند الگوی انگلیسی - امریکایی یک دموکراسی دوحزبی است، دستور ایجاد دو حزب را صادر کرد. «میلیون» به رهبری نخست‌وزیر وقت (منوچهر اقبال) که می‌خواست جانشین جبهه ملی مصدق شود و حزب «مردم» که می‌کوشید در غیاب حزب توده، حزب مردمی‌تر باشد. رهبری این حزب را اسدالله علم، وزیر کشور وقت عهده‌دار شد. در تمام زمان فعالیت حزب مردم، این تشکل نقش حزب مخالف وفادار را بازی می‌کرد.^{۱۳} حزب ایران نوین هم در سال ۱۳۴۲ در آغاز مرحله اقدام‌های انقلابی شاه به کار افتاد و به‌خوبی توانست جانشین حزب ملیون شود که بدون هیچ‌گونه تشریفات، به کارش پایان داده شده بود.

شاه اغلب به مخالفان سلطنت اطمینان می‌داد که به‌هیچ‌وجه قصد ندارد نظامی تک‌حزبی ایجاد کند. وی در کتاب «مأموریت برای وطنم» در آغاز دهه ۱۳۴۰ نوشت: «اگر من یک دیکتاتور بودم تا پادشاه مشروطه، می‌بایست وسوسه می‌شدم تا همانند هیتلر و یا مانند آنچه امروزه در کشورهای کمونیستی می‌بینید،

حزب واحد مسلطی تشکیل دهم، اما من به عنوان یک پادشاه مشروطه، آن توان و جسارت را دارم که فعالیت‌های حزبی گسترده و به دور از خفقان نظام یا دولت تک‌حزبی را تشویق کنم.^{۱۴} در دهه ۱۳۴۰، شاه بارها ضمن حمایت (به‌طور زبانی) از احزاب، به اهمیت آنان در جامعه اشاره کرد. او در ادامه نوشته‌اش به شبهات و پرسش‌های احتمالی که در ذهن بعضی از مردم درباره فلسفه و کارکرد احزاب دست‌نشانده در آن زمان (ملیون و مردم) به‌وجود آمده است، پاسخ داده و نوشته است: «بعضی از افراد، از احزاب ما انتقاد می‌کنند با این عنوان که این دو حزب،^{۱۵} از طرف مردم بنیان‌گذاری نشده و از طرف مقامات عالی‌کلاس کشور تحمیل گشته‌اند. حتی برخی از بدبینان مدعی‌اند که این احزاب دست‌نشانده مقام سلطنت و دولت هستند... (اولاً افراد باید بدانند که) هرگاه افراد احزاب اراده نمایند، می‌توانند بدون هیچ مانعی مؤسسين اولیه حزب را برکنار ساخته و حزب را طبق منویات خویش مجدداً تشکیل دهند و رهبران دیگری انتخاب نمایند.»^{۱۶}

حضور و استمرار دو حزب عمده حکومتی، تا پیش از افزایش بهای نفت (و کمی پس از آن) در کشور ادامه یافت، فقط با این تفاوت که حزب ملیون، جای خود را به حزب ایران نوین سپرد. چندی قبل از افزایش بهای نفت (پاییز ۱۳۵۲ ش)، شاه بر سر عقیده خود (مبتنی بر ادامه حیات دو حزب در کشور) پافشاری نمود. وی در مصاحبه با نمایندگان مطبوعات اعلام کرد که کشور ایران براساس سیستم تک‌حزبی که معمولاً به دیکتاتوری منجر می‌شود، اداره نخواهد شد.^{۱۷} البته نباید این موضوع را از نظر دور کرد که شاه، بارها به زمامداران و مقامات بلندپایه سیاسی جهان گفته بود که مردم ایران، آمادگی پذیرش دموکراسی واقعی را ندارند و چنانچه این حق به آنها داده شود، مملکت را به بی‌نظمی و نابودی می‌کشاند.^{۱۸} شاه تا پیش از افزایش بهای نفت، اجازه داده بود که دموکراسی

نیم‌بندی (ولو صوری و نمایشی) وجود داشته باشد، ولی سرآزیر شدن دلارهای نفتی و افزایش توان شاه، آنچنان وی را قدرتمند کرد که همه احزاب را منحل نمود و حزبی تازه (که متناسب با وضع جدید وی و حکومتش بود) برپا ساخت. با توجه به این موضوع، وی ناگهان به ادغام حزب ایران نوین (به رهبری هویدا) و مردم (به ریاست دوست مورد اعتماد خود، علم) در حزب واحد رستاخیز تصمیم گرفت. استدلال غیر طبیعی شاه در توجیه این حرکت ناپهنگام این بود که از همه قشرهای جامعه و همه گروه‌های فکری در یک حزب واحد حضور داشته باشند تا این حزب، بتواند به صورت یک مکتب بزرگ سیاسی و عقیدتی عمل کند. وی درباره لزوم تشکیل حزب رستاخیز چنین گفت: «ما باید صفوف ایرانیان را به‌خوبی بشناسیم و صفوف را از هم جدا کنیم. کسانی که به قانون اساسی و نظام شاهنشاهی و انقلاب ششمین عقیده دارند و کسانی ندارند. به آنهایی که دارند من امروز پیشنهاد می‌کنم که برای اینکه رودرپایستی در بین نباشد... ما امروز یک تشکیلات جدید سیاسی را پایه‌گذاری کنیم و اسمش را هم بد نیست بگذاریم رستاخیز ایران.»^{۱۹}

البته شاه، قابلیت‌های دو حزب ملیون و مردم را - که در گذشته آنها را بهترین نمونه‌های تبلور مشارکت مردم در امور خودشان دانسته بود - منکر نشد ولی معتقد بود این احزاب، دیگر کارایی لازم را (یعنی آنچه او می‌خواست) نداشتند: «تمام احزابی که در این اواخر فعالیت داشته‌اند، صد درصد نسبت به کشور وفادار بوده‌اند. احزاب وفادار نیازی به منحل شدن ندارند، منتها شکل و فرم آنها دیگر کارایی نداشت؛ زیرا حزبی که به قدرت می‌رسید، از ثمرات پیشرفت برخوردار می‌شد و احزاب اقلیت صد درصد بازنده بودند، اما اکنون با ایجاد حزب جدید، سیاستمداران اقلیت نیز امکان آن را دارند که با دولت به همکاری بپردازند.»^{۲۰}

به گفته محمدرضا شاه در حزب جدیدی که تازه

ابداع شده بود، راه برای نضج گرفتن سلیقه‌ها و اندیشه‌های مختلف و متشکل شدن آنها در جناح‌های مختلف حزبی، البته در زیر لوای سه رکن بنیادی و تغییرناپذیر حزب، یعنی نظام شاهنشاهی، قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت، کاملاً فراهم گردیده است.^{۲۱}

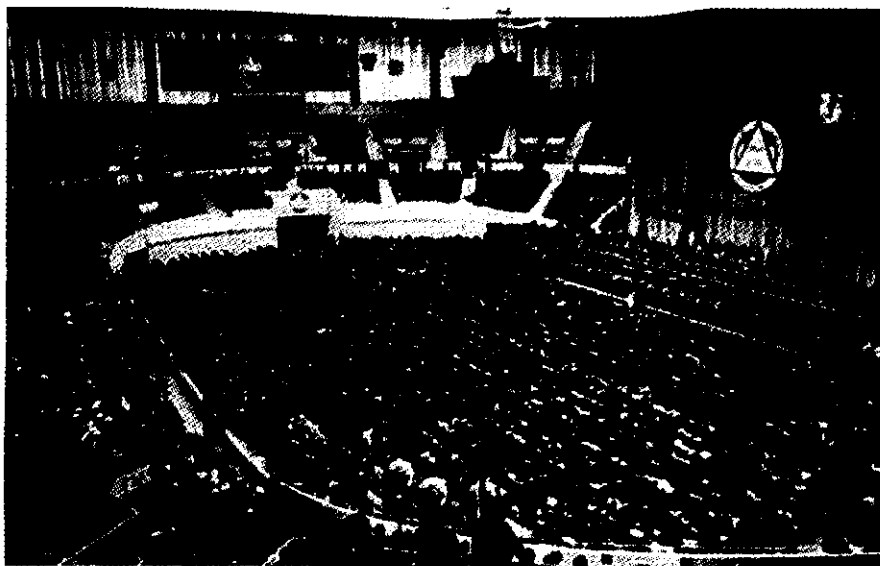
بر این مبنای، وی به طور ناگهانی در روز یکشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، ضمن انحلال تمام احزاب قانونی و غیر قانونی (احزاب مخالفی که از سوی رژیم پهلوی، غیر قانونی خوانده می‌شدند)، عضوگیری اجباری در حزب جدید رستاخیز ملت ایران را نیز اعلام نمود؛ یعنی مردم یا می‌بایست به عضویت حزب درمی‌آمدند، یا در رديف خائنان به کشور روانه زندان می‌شدند یا با اخذ گذرنامه، کشور را ترک می‌کردند.^{۲۲}

شاه، در کنفرانس بزرگ مطبوعاتی اعلام موجودیت حزب رستاخیز، مردم ایران را چنین خطاب کرد: «به‌هرحال کسی که وارد این تشکیلات سیاسی (حزب رستاخیز) نشود، دو راه در پیش دارد یا فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی، یعنی به‌اصطلاح خودمان توده‌ای، و یک فرد بی‌وطن است. یا اگر بخواهد، فردا با کمال میل، بدون اخذ عوارض، گذرنامه‌اش را در دستش می‌گذاریم و به هر جایی که دلش خواست، می‌تواند برود؛ چون ایرانی نیست، وطن ندارد.»^{۲۳}

استدلال شاه در مورد این عمل چنین بود که «تمام اقشار مردم ایران حق دارند در یک حزب واحد حضور داشته باشند و از مزایای آن به طور یکسان برخوردار شوند.»^{۲۴} «به‌هرحال ملت باید رشد سیاسی پیدا کند، چون ما اجازه نمی‌دهیم هیچ گروهی خارج از ضوابط نظام شاهنشاهی تشکیلی داشته باشد؛ لذا خودمان چیزی را به‌وجود می‌آوریم تا همه نیروها زیر چتری که درست می‌کنیم، جمع شوند و فعالیت نمایند.»^{۲۵}

اگرچه شاه شخصاً معتقد است که اندیشه تأسیس حزب واحد رستاخیز را از جایی الهام نگرفته است،

**حزب رستاخیز نیز،
پیش از آنکه به اهداف
از پیش تعیین شده‌اش دست
یابد، فاصله موجود میان مردم
و حکومت را افزایش داد،
بر میزان ناراضی‌های
جامعه و بحران مشارکت
و مشروعیت سیاسی رژیم
افزود و شعله‌های انقلاب
اسلامی را افروخت**



سیستم تک‌حزبی او وامدار دو الگوی شرقی و غربی بود. الگوی شرقی همان سیستم تک‌حزبی شوروی بود که به اقتدار هیأت حاکمه می‌افزود و منظور از الگوی غربی، ایجاد حزبی توسعه‌گرا هماهنگ با برنامه‌ها و جداول تعیین‌شده مدل‌های غربی توسعه بود؛ زیرا در آن ایام بسیاری از اندیشمندان غربی اعتقاد داشتند که توسعه در کشورهای جهان سوم باید توسط حزبی توسعه‌محور انجام شود.^{۲۶}

کارکرد حزب رستاخیز

برخلاف اکثر احزاب سیاسی نظام‌های دموکراتیک، که دارای کارویژه‌های شفاف و آشکاری چون تلاش برای دستیابی به قدرت سیاسی از طریق مبارزات انتخاباتی، نقد و نظارت بر قدرت سیاسی و نیز آموزش سیاسی - اجتماعی شهروندان هستند، بیشتر احزاب در کشورهای درحال توسعه کارکردهایی پنهان و در جهت منافع مایشین سیاسی حاکم دارند. مطابق نظریه رابرت کینگ مرتن، احزاب سیاسی در این جوامع کارهایی را انجام می‌دهند که جزء وظایف آنها به شمار نمی‌آید.^{۲۷} و این دقیقاً وضعیتی است که در دولت مطلقه پهلوی دوم و به‌ویژه در مورد حزب فراگیر رستاخیز به وجود آمد.

۱- سرپوشی بر شکست رژیم در دستیابی به اهداف انقلاب سفید:

به عقیده عده‌ای از کارشناسان مسائل سیاسی، یکی از علل اصلی تشکیل حزب رستاخیز، شکست رژیم در اهداف و برنامه‌های انقلاب سفید بود.^{۲۸}

اگر معنی انقلاب را در مفهوم اصلی خویش «دگرگونی بنیادی در جامعه» در نظر بگیریم، انقلاب سفید شاه در طی دوازده سال باید دگرگونی بنیادی را در ساختارهای جامعه ایجاد می‌کرد و به صورت نهادی در ساختارهای جامعه ریشه می‌دوانید؛ انقلابی که به گفته محمدرضاشاه «به صورت فرماندهی از بالا به پایین» منعکس شده بود و در طی این مدت از شش اصل به هفده اصل رسید. اما شاه می‌دانست که در عمل این دگرگونی در جهت اهدافی که مد نظر او بوده نه تنها حاصل نشده، بلکه با نوعی کندی، وقفه و شکست هم مواجه گردیده است؛ لذا با تدوین فلسفه انقلاب کوشید با صور تبلیغی این باور را در ذهن مردم و افکار عمومی داخل و خارج به صورت وسیع بگنجانند تا همه دنیا اطلاع یابند که در طی دوازده سال که از انقلاب سفید می‌گذرد انقلاب چه تحول عظیمی را در جامعه ایجاد کرده و چه نتایج مثبتی به بار آورده است! شاه در مصاحبه ۲ بهمن ۱۳۵۵ با نمایندگان تلویزیون فرانسه، ضمن دفاع از موفقیت‌های حاصل از انقلاب سفید، به این سؤال خبرنگار فرانسوی که در گردآوری کلیه احزاب در یک حزب واحد، برنامه سیاسی اعلیحضرت چه بوده است یا اینکه هویدا به این ترتیب خواستند چه کاری برای اعلیحضرت

انجام دهند؟ این چنین پاسخ داده است: «قصدم این بوده است که این حزب، که حزب واحد نامیده می‌شود و در حقیقت چهره واقعی یک حزب نیست، کلیه افراد ملت را، به‌جز آنهایی که یاغی هستند، در بر بگیرد. این حزب توسط یک سیاستمدار و یا یک سازمان سیاسی صاحب‌نظر یا مشخص، ایجاد نشده و در چهارچوب تعیین‌شده‌ای قرار نگرفته است و از این جهت نمایشگر فلسفه انقلاب ماست، انقلابی که بر چهارچوب تعیین‌شده‌ای قرار ندارد و قبل از همه روی نبوغ ایرانی و سپس روی هر آنچه که امروز در جهان برای امکان ترقی و خوشبختی یک کشور مناسب‌تر است، استوار است.»^{۲۹}

در نیمه دوم سال ۱۳۵۴ و در ۴ آبان، شاه به هویدا مأموریت داد با تعیین گروهی از اندیشمندان و روشنفکران فلسفه انقلاب را بر اساس اصول دیالکتیک تدوین نماید؛ بعد از مدت‌ها تبلیغ و هوچیگری به سرکردگی هوشنگ نهاوندی، رهبر گروه اندیشمندان، «فلسفه انقلاب» با هفت‌هزار کلمه تدوین شد که در حقیقت تدوین فلسفه حکومت استبدادی بود، و آن را قانونی جلوه می‌داد. حزب رستاخیز، وسیله‌ای بود تا فاصله موجود بین رژیم و مردم را با تبلیغ و تدوین و تفسیر فلسفه انقلاب پر سازد. شاه در مصاحبه‌ای بر این نکته تأکید کرده و گفته بود: «حزب برای این است که به مردم ما آموزش اجتماعی، سیاسی و حتی فلسفی، البته فلسفه انقلاب نه چیز دیگری بدهد... حزب رستاخیز ملت ایران وسیله ادامه اجرای هفده اصل انقلاب است.»^{۳۰}

این در حالی است که اگر انقلاب شاه با موفقیتی روبه‌رو شده بود، تدوین فلسفه‌ای برای توجیه چنین انقلابی دیگر نیاز نبود. اگر این انقلابی بود که مردم در آن سهیم بودند و آثار و نتایج مثبتی برای آنها به همراه داشت، خود مردم در عمل بیان‌کننده و توجیه‌گر چنین انقلابی بودند که با اعماق وجودشان آثار و عملکرد مثبت آن را لمس و درک کرده بودند.

در صورتی که در واقع امر، نه تنها مردم در چنین انقلابی هیچ سهمی نداشتند، بلکه جز زیان و ضرر هم آثار دیگری برای آنها نداشت. شاه، که در بیانات خود اغلب دچار فراموشی می‌شد، در مصاحبه‌ای با اولیویه وارن، خبرنگار فرانسوی، گفته بود: «در اینجا این منم که در کشور انقلاب کرده‌ام.»^{۳۱}

تدوین فلسفه انقلاب مانند سایر کارهای رژیم عملی بی‌حاصل بود؛ شاه می‌کوشید با تدوین فلسفه انقلاب بر اساس اصول دیالکتیک، با نوعی سستشوی ذهنی، افکار عمومی مردم را در کانون‌های حزبی، که تنها مکان سیاسی (برای مشارکت) بود، جا بیندازد تا بدین شیوه رکود و شکست انقلاب مسکوت بماند و به عکس آثار و نتایج مثبت آن در کانون‌ها طرح، توجیه و تبلیغ شود، تا مردم نسبت به مفاهیم و فرهنگ انقلابی و عملکردهای مثبت آن آگاهی عمیق‌تری به‌دست آورند. شاه در مصاحبه‌ای با روزنامه کویتی «السیاسیه»

در ۲۲ خرداد ۱۳۵۴ هدف از تأسیس این حزب را چنین بیان کرده بود. «اولاً ما درصدد تشکیل حزب سیاسی و اداره سیاسی مملکت هستیم که نظرات و ایدئولوژی‌های مرا بررسی خواهد کرد و این نحوه کار، نظرات مرا تکمیل می‌کند و بنابراین حزب و اداره صحیح و ولیعهد نظرات مرا دنبال خواهد کرد.»^{۳۲}

تأسیس حزب و تدوین فلسفه انقلاب از سوی شاه، که برای گمراه کردن اذهان جامعه و ایجاد تحرک - جدای سرگرم ساختن مردم با آنچه در عمل با شکست مواجه شده بود - انجام می‌شد، از دید کارشناسان مسائل سیاسی واضح و روشن بود؛ چنان‌که جان دی استمپل، یکی از عمال رژیم امریکا در ایران، در گزارشی که درباره اوضاع داخلی ایران داده به این مسأله اذعان کرده که اولاً طراح چنین انقلابی امریکا بوده، ثانیاً انقلاب سفید شاه در عمل از سال ۱۳۴۹ به بعد با وقفه و رکود مواجه شده، ثانیاً تدوین فلسفه انقلاب به منظور ایجاد تحرک صوری از سوی رژیم بوده است. در گزارش چنین آمده است: «برنامه سیاسی شاه بر انقلاب شاه و مردم، که یک برنامه اصلاحی است و از سال ۱۹۶۲ آغاز و بعدها به هفده اصل گسترش یافت، استوار است. این برنامه پس از اجرای اولین مرحله اصلاحات ارضی و پیدایش سپاهیان دانش، بهداشت و ترویج و عمران، که مانند سپاه امریکا سازمان‌دهی شده بودند، در دهه ۱۹۷۰ با وقفه روبه‌رو شد. انقلاب در اواخر سال ۱۹۷۵ با افزوده شدن اصول سهیم شدن کارگران در سهام کارخانه‌ها، مبارزه علیه فساد، و آموزش رایگان تحرک بیشتری پیدا کرد. انتشار ایدئولوژی حزبی در اکتبر ۱۹۷۶ در کنگره حزب رویدادی چشمگیر نبود و بیشتر بر جنبه عمل‌گرایی و عمران‌گرایی رژیم تأکید داشت.»^{۳۳}

شاه بعد از تأسیس حزب رستاخیز، که آن را برای انتشار آثار و نتایج مثبت انقلاب در نزد افکار عمومی و تدوین فلسفه انقلاب ایجاد کرده بود، امید داشت که وقفه و رکود موجود را از بین ببرد و تحرکی ایجاد کند؛ غافل‌ازآنکه تبعات منفی این انقلاب بیش از آن بود که بشود با این مسائل تحرکی ایجاد کرد. چنانچه حزب برای انتقال این افکار، مجله‌ای به نام «رستاخیز روستا» تأسیس کرد تا با انتشار میان روستائیان، افکار فرماندهی و پیامدهای انقلاب را در روستاها انعکاس دهد. ولی فاجعه به قدری وسیع بود که سردمداران چنین ارگان‌هایی نیز، توان پنهان کردن آن را نداشتند. گزارش گزارشگر مجله رستاخیز برکات انقلاب سفید را چنین نشان داده است: «هنگام ورود به روستای "حاجی‌آباد لکها" زنی را می‌بینیم که از جوی روستا ظرفی را پر از آب می‌کند. "حاجی‌آباد لکها" یکی از روستاهای شهرستان قم است. ما برای تهیه گزارشی به این روستا رفته بودیم، از این زن می‌پرسم آب را برای چه مصرفی برمی‌دارد، پاسخ می‌دهد که آب را برای خوردن به منزل می‌برد. آب رودخانه را نگاه می‌کنیم، آبی نیست که قابل آشامیدن باشد. به او می‌گوییم

با آشامیدن این آب بیمار خواهید شد، می‌گوید: چاره نیست. ما آب آشامیدنی نداریم... ما آب و برق نداریم... در این موقع زن دیگری به ما نزدیک می‌شود، وقتی که حرف‌های ما را می‌شنود، می‌گوید: ای آقا این حرف‌ها همه کسک است. تا حالا چند نفر آمده‌اند و پرسیده‌اند، اما کاری نکرده‌اند. بنویسید که ما درمانگاه داریم، اما وضع درمانگاه ما درست نیست. در این درمانگاه هفته‌ای دو روز پزشک می‌آید. آن هم یک پزشک خارجی است... بهتر است یک پزشک ایرانی بیاید تا حرف‌های ما را بفهمد. او همچنین می‌گوید: در این روستا کسی به فکر کسی نیست، مسئول روستایی مانند کل‌خدا، رئیس انجمن ده و رئیس خانه انصاف به فکر روستاییان نیستند... یکی دیگر از آقایان روستا می‌گوید: در سال‌های گذشته مسئول‌های مربوطه آنقدر آمده‌اند و وعده داده‌اند که مردم توبه کرده‌اند که دیگر حرفی بزنند... در ضمن زنان این روستا صد درصد بی‌سواد هستند.^{۳۳}

۲- برقراری دموکراسی نمایشی و هدایت‌شده:

شاه در نظر داشت با تأسیس حزب رستاخیز، دموکراسی هدایت‌شده‌ای (آن‌چنان که خود می‌خواست) در سراسر کشور برقرار نماید.

با توجه به آنچه گذشت، بسیار طبیعی بود که مردم در حزب رستاخیز هیچ‌گونه مشارکتی نداشته باشند و آن دسته از مردم که اسم خود را در حزب به ثبت رسانیده بودند، فقط اسمشان عضو حزب بود، تصمیم از بالا اعمال می‌شد و آنان فقط گوش به فرمان بودند.

حزب رستاخیز، که فقط به گسترش مداخلات شاه در امور روزمره کشور کمک می‌کرد،^{۳۴} مردم را از فعالیت در جامعه سیاسی محروم می‌نمود. طبق آمارى که محسن دها (یکی از مسئولان حزب رستاخیز) داده است، تا پایان سال ۱۳۵۴ دو میلیون و چهارصد هزار نفر عضو کانون‌های حزبی شده بودند.^{۳۵} این رقم در یک سال بعد (۱۳۵۵) به ۵/۴۰۰/۰۰۰ عضو رسید.^{۳۶} به نظر می‌رسد که تنها هدف حزب بالا بردن کمیته اعضای آن بود و عملاً نمی‌توانست گامی در جهت حضور واقعی مردم در صحنه‌های سیاسی بردارد.

حزب رستاخیز در بیشتر روزهای سال ۱۳۵۴ سرگرم ایجاد سازمانی گسترده بود. شعب حزب (کانون‌ها) که واحدهای اساسی سازمان بود بین ۵۰ تا ۱۷۵ نفر عضو داشتند و فرض شده بود که این کانون‌ها واحدهایی باشند که توسط آنها، عقاید و آرا از پایین به بالا، یعنی از ناحیه و استان به سطح سازمان‌های محلی، انتقال یابد. اما کانون‌ها نیز مثل ساختار خود حزب از بالا به پایین سازمان یافته بودند. حزب کمیته‌ای مرکزی تشکیل داد، هویدا را به دبیرکلی دفتر سیاسی برگزید و تقریباً همه نمایندگان مجلس را به عضویت خود در آورد.^{۳۷}

حزب رستاخیز همچنین سازمان زنان تشکیل داد و برای سندیکاهای تحت نظارت دولت، کنگره کارگری

برگزار کرد. حزب به مناسبت روز کارگر راهپیمایی‌هایی ترتیب داد و پنج روزنامه (رستاخیز، رستاخیز کارگران، رستاخیز کشاورزان، رستاخیز جوان و اندیشه‌های رستاخیز) منتشر ساخت. افزون‌براین، حدود پنج میلیون نفر را در شعبه‌های محلی خود به عضویت درآورد و برای ثبت نام رأی‌دهندگان برای انتخابات مجلس بیست‌وچهارم به اقدامات گسترده‌ای دست زد.^{۳۸}

کمیته مرکزی تهدید می‌کرد که «از نظر حزب آنهایی که ثبت نام نمی‌کنند، مسأله‌دار هستند.» به دنبال این اقدامات بود که در خرداد ۱۳۵۴ حزب رستاخیز حدود هفت میلیون رأی‌دهنده را به پای صندوق‌های رأی کشاند و بر اساس آن پس از انتخابات لاف زد که «در تاریخ سازمان‌های سیاسی، کامیابی و دستاوردها بی‌مانند است.»^{۳۹}

پرویز راجی، آخرین سفیر شاه در انگلیس، در خاطرات خود نوشته است: «گرچه فقط در عرض چند ماه، عده زیادی ظاهراً به عضویت حزب رستاخیز در آمدند، اما گفتنی است که رستاخیز، علی‌رغم تعداد کثیر اعضایش، از کمترین حمایت مردمی برخوردار بود. در حقیقت حالت انجمن فرصت‌طلبان سیاسی را داشت که در آن، عده‌ای دور هم می‌نشستند و کاری جز تدوین وظایف حزب و ستایش از اعمال شاه انجام نمی‌دادند.»^{۴۰}

در واقع می‌توان گفت که وظیفه حزب این بود که هیچ وظیفه‌ای در تصمیم‌گیری‌ها نداشته باشد. کار حزب چنین بود که دستورات را از مراجع بالا (در رأس آن شاه) می‌گرفت و به اعضای خود اعمال می‌نمود.

گرچه در داخل و خارج، نظام تک‌حزبی شاه منتقدانی داشت، او به این موضوع بی‌توجه بود.^{۴۱} از دید شاه، موضع خود او و ملتش در نتیجه وجود نفت و رهبری موفقیت‌آمیزش آنچنان نیرومند بود که هرگونه انتقاد از سیاست‌هایش یا سرکوب می‌شد یا بی‌نتیجه می‌ماند.

با توجه به آنچه عنوان شد، می‌توان گفت مردم ایران متوجه گردیدند که حضورشان در صحنه مشارکت سیاسی کاملاً فرمایشی است و آنها تابع متغیری از خواسته‌ها و تمایلات نفسانی شاه تازه‌به‌دوران‌رسیده در قالب حزبی نمایشی به نام رستاخیز هستند که این حزب فقط رهنمودهای شاهانه را اجرا می‌کند و هیچ‌گونه مسئولیتی را به آنان واگذار نمی‌نماید.

آبراهامیان معتقد است: «به انحصار درآوردن سازمان‌ها و وسایل ارتباطی، نیروهای اجتماعی را از حضور در خیابان‌ها، که از آن طریق می‌توانستند شکایت‌ها و خواسته‌های خود را در حوزه سیاسی مطرح کنند، محروم کرد. افراد بیشتر و بیشتری امید به اصلاحات را از دست دادند و انگیزه‌هایی برای انقلاب پیدا کردند. تلاش برای به مشارکت کشاندن مردم موجب شد تا حکومت فرضیه قدیمی «هرکس علیه ما نیست، با ماست» را کنار گذارد و این برهان خطرناک را بپذیرد که «هرکس با ما نیست، علیه ماست.» بنابراین

مخالفانی که به شرط آشکار نکردن مخالفت سال‌ها به حال خود رها شده بودند، اکنون ناگهان چاره‌ای جز ثبت نام در حزب، ستایش از رژیم و حتی راهپیمایی در خیابان به نشانه بزرگداشت سلطنت ۲۵۰۰ ساله نداشتند.»^{۴۲}

۳- حفظ، تحکیم و تثبیت دولت مطلقه:

مازیار بهروز با استناد به خاطرات علم‌عنوان کرده است: ظاهراً تصمیم به تأسیس حزب رستاخیز را شاه به میل خود و بدون مشورت با رهبران سیاسی گرفته بود.^{۴۳}

عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه (۱۳۵۱-۱۳۵۶) نیز چنین اعتقاد دارد. وی گفته است: «علیحضرت اصلاً خوششان نمی‌آمد روی این فکرهای اصلی که دارند و این برنامه‌هایی که دارند بحث بشود.»^{۴۴}

وی اضافه کرده است: «به عنوان مثال؛ مثلاً مسأله تشکیل حزب رستاخیز، از کجا یک دفعه چنین فکری پیش آمد؟ کی این ایده را داد واقعاً برای من سوآلی بزرگ است.»^{۴۵}

مجیدی به ملاقاتی که در سن‌موریتس با شاه داشته، اشاره کرده و گفته است: «شاه گفت ما قصد داریم که در تشکیلات سیاسی مملکت تغییراتی بدهیم؛ چون آن‌طور که باید و شاید از سیستم انتقاد نمی‌شود و در نتیجه سیستم نمی‌تواند خودش را اصلاح بکند، بدین جهت ما فکر کردیم که یک سیستم مرتب به‌وجود بیاوریم که انتقاد از داخل خودش باشد. سیستم مرتب خودش را اصلاح کند و بهتر بکند و لذا تشکیلات سیاسی مملکت را می‌خواهیم عوض کنیم و یک تشکیلی درست بکنیم که خود سیستم بتواند در داخل خودش یک روش انتقادی داشته باشد.»^{۴۶} وی نتیجه گرفته است: «در شرحی که علیحضرت دادند من حس کردم که صحبت از حزب واحد می‌خواهند بکنند.»^{۴۷}

اما برخلاف اکثر نقل قول‌ها، جان. دی استمپل (وابسته سیاسی وقت سفارت آمریکا در ایران) معتقد است که حزب رستاخیز ایده چند گروه کوچک از نخبگان بود که برای حفظ نظام، ضرورت نوسازی سیاسی و اقتصادی را پیشنهاد کرده بودند. آنها (به عقیده استمپل) به شاه فشار آوردند تا با ایجاد سیستم تک‌حزبی، زندگی سیاسی مملکت در چهارچوبی مشخص، سازمان داده شود؛ بدون اینکه ثبات کشور تهدید گردد. وی با اشاره به دو احتمال تأثیرگذار بر شاه نوشته است: «هویدا در مقام دوگانه خود به عنوان نخست‌وزیر و دبیرکل حزب ایران نوین بسیار نیرومند شده بود؛ ایجاد حزب رستاخیز از لحاظ تئوری موجب می‌شد تا شاه مافوق امور سیاسی، به عنوان رهبر مطلق — رهبری که نه کسی بر او نظارت می‌کرد و نه مسئول شکست‌ها بود — مستقر شود. ایجاد چنین سازمان سیاسی به عنوان یک حایل بین توده مردم و

شاه پنداشته شده بود. رهبری حزب رستاخیز به عنوان یک حزب ملی و فراگیر، به‌طور آشکار مطیع شاه بود، درحالی‌که حزب ایران نوین به ابزار کار شخصی هویدا تبدیل شده بود. دلیل دیگر انحلال نظام دو حزب بر این تصور استوار بود که نیروهای جایگزین نباید مطرح گردند.^{۴۹}

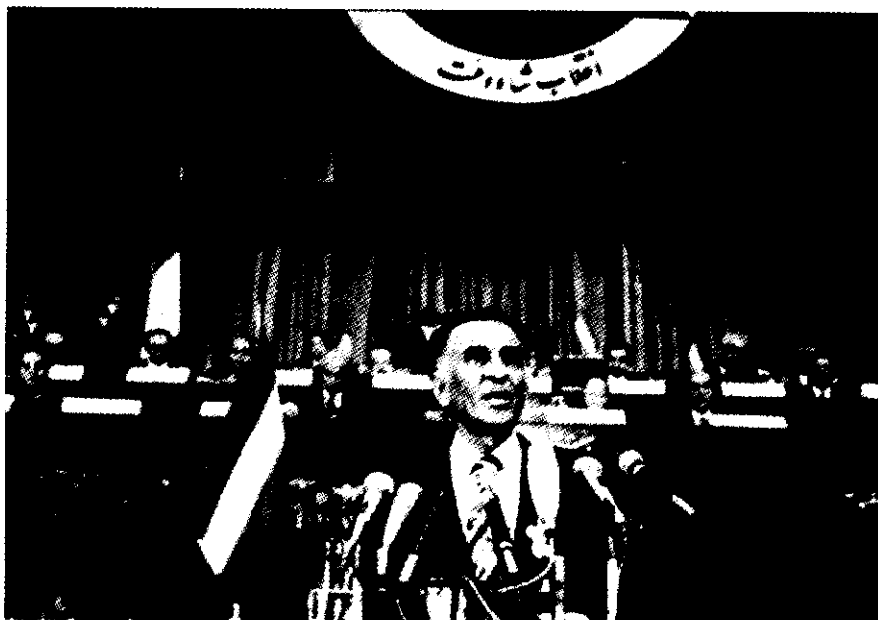
شاه، ضمن اعلام تأسیس حزب رستاخیز، اظهار کرد: آنهایی که به این حزب نمی‌پیوندند، باید هواداران حزب توده باشند. این خائنان یا باید به زندان بروند یا اینکه «همین فردا کشور را ترک کنند».^{۵۰} هنگامی که روزنامه‌نگاران خارجی اشاره کردند که چنین بیانی با پشتیبانی وی از نظام دوحزبی به شدت مغایر است، شاه پاسخ داد: «دموکراسی؟ آزادی؟ این حرف‌ها یعنی چه؟ ما هیچ کدام از آنها را نمی‌خواهیم».^{۵۱}

شاه در سخنرانی معروفی، مردم ایران را به سه دسته تقسیم کرد: اکثریت بزرگی که پشتیبان رژیم هستند، کسانی که منفعل و بی‌طرفاند و بنابراین نباید «هیچ انتظاری از ما داشته باشند»، و ناراضیان و منتقدان که جایی برای آنان در کشور وجود ندارد و می‌توانند درخواست صدور گذرنامه کنند و از ایران بروند.^{۵۲}

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان با اشاره به این فراز تاریخی نوشته است: «بدین‌سان دولت دیگر به اطاعت منفعلانه مردم هم راضی نبود، بلکه انتظار سرسپردگی فعال داشت، دفاتر ثبت نام در حزب به همه ادارات دولتی و از جمله دانشگاه‌ها فرستاده و به کارکنان آنها گفته شد یا به حزب بپیوندند یا منتظر اقدام‌های تنبیهی باشند. تصور تأثیر روانی این رفتار بر مردم، چندان دشوار نیست. این اقدام به‌جای‌آنکه پایگاهی مردمی برای رژیم ایجاد کند، موجب بیزاری مردم شد».^{۵۳}

به اعتقاد پرواند آبراهامیان، رشد و گسترش حزب رستاخیز دو پیامد عمده داشت: تشدید تسلط دولت بر طبقه متوسط حقوق‌بگیر، طبقه کارگر شهری و توده‌های روستایی و نفوذ حساب‌شده دولت در بین طبقه متوسط مرفه، به‌ویژه بازار و نهادهای مذهبی، برای نخستین‌بار در تاریخ ایران. حزب به کمک ساواک، وزارتخانه‌هایی را که منبع معاش هزاران نفر بود — به‌ویژه وزارت کار، صنایع و معادن، مسکن و شهرسازی، بهداشت و بهزیستی، وزارت کشاورزی و عمران روستایی — به دست گرفت.^{۵۴} همچنین نظارت دولتی بر سازمان‌های رسانه‌های جمعی و ارتباطات — وزارتخانه‌های اطلاعات و جهانگردی، فرهنگ و هنر، علوم و آموزش عالی و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران — افزایش یافت.

البته نفوذ حزب به درون طبقه متوسط مرفه مهم‌تر بود. حزب، شعبه‌هایی در بازار گشود و قانونی برای اصلاح تشکیلات اصناف وضع کرد. اصناف قدیمی را منحل نمود و اصناف جدیدی تشکیل داد. اتاق اصناف



۵- ترویج ایدئولوژی شاهنشاهی و مخالفت با اسلام و روحانیت:

فعالیت‌های فرهنگی حزب به مسائل ایدئولوژیک و فرهنگی مربوط می‌شد. حزب رستاخیز برای ترویج ایدئولوژی شاهنشاهی بسیار کوشید و با توسل به سیاست‌های اسلام‌زدایانه، اهداف خود را پیش برد. دستگاه تبلیغاتی رژیم، نیز حمله گسترده و هم‌زمانی را علیه مذهب آغاز کرد. حزب رستاخیز، شاه را

چونان رهبر معنوی و سیاسی معرفی کرد، روحانیان را «مرتجعان سیاه قرون وسطایی» نامید و در کنار این ادعا، که ایران به سوی تمدن بزرگ پیش می‌رود، تاریخ شاهنشاهی جدید ۲۵۳۵ را به کار برد که ۲۵۰۰ سال آن مربوط به کل پادشاهی‌های پیشین و ۳۵ سال بعدی برای پادشاهی محمدرضا پهلوی بود.^{۵۵}

این حزب، زنان را به نبوشیدن چادر در دانشکده‌ها تشویق می‌کرد و بازرسان ویژه‌ای برای موقوفه‌های مذهبی می‌فرستاد. به علاوه اعلام کرد که تنها اداره اوقاف، مجاز است کتاب‌های مذهبی منتشر سازد و دانشکده الهیات دانشگاه تهران را تشویق کرد تا «سپاه دین» تازه‌تأسیس را — که تقلیدی از سپاه دانش بود — گسترش دهد و برای آموزش «اسلام راستین» به دهقانان، افراد بیشتری را به روستاها بفرستد.^{۵۶} مجلس نیز بی‌توجه به شریعت، سن ازدواج را برای دختران از پانزده به هیجده سال و برای پسران از هیجده به بیست سال افزایش داد.^{۵۷} همچنین وزارت دادگستری به قضات دستور داد تا در اجرای قانون حمایت از خانواده سال ۱۳۴۶ کوشا تر باشند. این قانون بدون توجه به قانون شرع، رسیدگی به دعاوی خانواده را در حیطه دادگاه‌های عرفی قرار داد و اعمال قدرت مردان بر همسران خود را محدود کرد. در این قانون تأکید شده بود که مردان نمی‌توانند بدون دلایل معتبر، زنان خود را طلاق دهند و بدون اجازه کتبی همسران

تهران زیر نظر کارمندان دولتی و کسبه غیربازاری قرار گرفتند. افزون‌براین، دولت با تأسیس شرکت‌های دولتی برای وارد کردن و توزیع مواد غذایی اصلی، به‌ویژه گندم، قندوشکر و گوشت، پایه اقتصادی بازار را آشکارا تهدید کرد و بنابراین به حوزه‌های حمله‌ور شد که رژیم‌های پیشین جرأت گام گذاشتن در آن را نداشتند.^{۵۸}

۴- حزب واحد، رهبر واحد:

حزب هدف اساسی بسیار روشنی داشت: «تبدیل دیکتاتوری نظامی از مُد افتاده به یک دولت فراگیر تک‌حزبی». حزب رستاخیز با جذب احزاب ایران نوین و مردم اعلام کرد که اصل «سانترالیسم دموکراتیک» را رعایت، بهترین جنبه‌های سوسیالیسم و سرمایه‌داری را ترکیب، پیوندی متقابل میان حکومت و مردم برقرار، و فرمانده (شاه) را برای تکمیل انقلاب سفید خود و بردن ایران به سوی تمدن بزرگ جدید یاری خواهد کرد.^{۵۹}

حزب رستاخیز در جزوهای با عنوان «فلسفه انقلاب ایران» (تهران، ۱۳۵۵) اعلام نمود: «شاهنشاه آریا مهر مفهوم طبقه را از ایران ریشه‌کن کرده است و برای همیشه به مسائل طبقه و مبارزه طبقاتی پایان داده است.» در همان کتاب آمده است: «شاهنشاه فقط رهبر سیاسی ایران نیست، او در درجه نخست آموزگار و رهبر اندیشه معنوی است که نه تنها جاده، پل، سد و قنات برای ملت خود می‌سازد، بلکه روح، اندیشه و قلب مردمش را نیز هدایت می‌کند».^{۶۰} شاه نیز در مصاحبه‌ای با کیهان بین‌المللی گفته بود: فلسفه این حزب بر دیالکتیک‌های اصول انقلاب سفید مبتنی بوده است و در هیچ جای دنیا چنین پیوند نزدیکی میان رهبر و مردم وجود ندارد و «هیچ ملت دیگری به فرماندار خود چنین اختیار تامی نداده است».^{۶۱}

به اعتقاد یرواند ابراهامیان، رشد و گسترش حزب رستاخیز دو پیامد عمده داشت: تشدید تسلط دولت بر طبقه متوسط حقوق‌بگیر، طبقه کارگر شهری و توده‌های روستایی و نفوذ حساب‌شده دولت در بین طبقه متوسط مرفه، به‌ویژه بازار و نهادهای مذهبی، برای نخستین بار در تاریخ ایران

خود، همسر دیگری اختیار کنند. همچنین زنان به حق درخواست طلاق دست یافتند و می‌توانستند بدون اجازه شوهرانشان در بیرون از خانه کار کنند.^{۶۴}

در اواخر سال ۱۳۵۴ چند نویسنده پس از دستگیری و شکنجه مجبور به اعترافات تلویزیونی شدند. شمار بسیاری از دانشگاهیان و هنرمندان و نویسندگان نیز به دلیل همکاری نکردن با مقامات دولتی بازداشت شدند یا آزار دیدند.^{۶۵}

تأسیس حزب رستاخیز عکس‌العمل تند روحانیت را در پی داشت. امام خمینی (ره)، رهبر انقلاب اسلامی، که در آن هنگام در خارج از کشور و در تبعید به سر می‌برد، در مهم‌ترین موضع‌گیری نسبت به تأسیس این حزب فرمود: «نظر به مخالفت این حزب با اسلام و مصالح ملت مسلمان ایران، شرکت در آن بر عموم حرام و کمک به ظلم... و مخالفت با آن از روشن‌ترین موارد نهی از منکر است.»^{۶۶} بدین ترتیب امام (ره) از اولین روزهای تأسیس حزب، آن را خلاف شرع و قانون اعلام کرد و با روشن‌بینی خاص خود با آن مخالفت نمود. به عقیده امام، حزب رستاخیز نه تنها ناقض حقوق فردی و آزادی‌های تصریح‌شده در قانون اساسی و حقوق بین‌المللی بود، بلکه قصد نابودی اسلام، از میان بردن کشاورزی، مصرف منابع ملی در جهت خرید سلاح‌های بی‌مصرف و تاراج کشور به نفع آمریکا را نیز در سر می‌پروراند.

از این رو مخالفت امام خمینی (ره)، موج گسترده‌ای را در میان علما و مراجع حوزه‌های علمیه برانگیخت، به طوری که حوزه علمیه قم در اعتراض به این حزب تعطیل شد و عملیات تعقیب و آزار علما و روحانیان توسط حکومت شاه تشدید گردید. در نتیجه چنین اقداماتی از سوی امام (ره) و روحانیت، مردم مذهبی ایران نیز، که اسلام را سرلوحه زندگی خود قرار داده بودند، با توجه به پیام ایشان، مبنی بر تحریم عضویت و شرکت در حزب رستاخیز، وقتی به کنگره‌ها، سمینارها و اقدامات سیاسی - اجتماعی حزب ننهادند.

به عقیده یرواند ابراهامیان «یورش شدید به بازار و نهادهای دینی، پل‌هایی را که در گذشته حلقه ارتباطی رژیم و جامعه بود، ویران کرد. این اقدام نه تنها تهدیدی علیه مراجع روحانی به شمار می‌آمد، بلکه خشم هزاران مغازه‌دار، صاحب کارگاه، کسبه و همکاران بازاری‌شان را برانگیخت. حزب رستاخیز به جای ایجاد حلقه‌های ارتباطی جدید، اندک حلقه‌های موجود را از هم گسیخت و در نتیجه گروهی از دشمنان خطرناک را به جنب‌وجوش انداخت. به بیان دیگر این حزب، به جای اقدام نوسازانه، ترتیبی داده بود که وضعیت نظام سیاسی توسعه‌نیافته را وخیم‌تر کرد.»^{۶۷}

نتیجه:

حزب رستاخیز، یکی از ارکان دولت مطلقه پهلوی دوم، در طی بیش از سه سال و شش ماه از فعالیت‌هایش، به‌رغم آنکه موفق شد تشکیلات و

سازمان اداری و اجرایی گسترده‌ای در بیشتر نقاط کشور به‌وجود آورد، و با برگزاری چند کنگره و سمینار، و اقدامات صوری بسیار توانست هیاهوی گاه‌بوی‌گاهی در فضای سیاسی، اجتماعی کشور ایجاد کند، در اهداف و مقاصد که دنبال می‌کرد به طور کامل شکست خورد و در نهایت، چاره‌ای جز انحلال نیافت. در کنار سه رکن نیروهای مسلح، شبکه حمایتی دربار و دیوان‌سالاری گسترده دولتی، مهم‌ترین وظیفه و رسالت حزب رستاخیز، تحکیم هرچه بیشتر موقعیت دولت مطلقه پهلوی دوم در عرصه کشور بود. شاه می‌خواست حد کنترل حاکمیت بر مردم و مخالفان سیاسی را گسترش دهد، به طوری که مردم را به پیروی از نظمی ویژه مجبور سازد. او به شیوه استبداد مطلقه می‌کوشید مردم را متقاعد کند و از آنان اقرار بگیرد که حکومت او بر پایه‌های مشروعیت و حقانیت استوار است.

اهداف حزب رستاخیز با دستاوردهای عملی آن به شدت تعارض داشت. هدف این حزب تقویت رژیم، نهادینه کردن هرچه بیشتر سلطنت و فراهم ساختن پایگاه اجتماعی گسترده‌تری برای دولت مطلقه بود. ابزارهای مورد استفاده آن هم عبارت بود از: بسیج مردم، به انحصار درآوردن حلقه‌های ارتباطی میان حکومت و جامعه، تشدید نظارت بر کارمندان، کارگران کارخانه‌ها و روستاییان و مهم‌تر از همه نفوذ روزافزون دولت در بازارهای سنتی و مؤسسات مذهبی. اما حزب رستاخیز به جای برقراری ثبات، رژیم را تضعیف، فاصله میان سلطنت و جامعه را بیشتر و ناراضی‌گری گروه‌های مختلف را شدیدتر کرد؛ زیرا هدف از بسیج توده‌ای، نوعی عوام‌فریبی بود که به ناراضی‌گری آنها انجامید.

پهلوی دوم حتی در ظاهر هم نمی‌خواست نغمه مخالفی در کشور سر داده شود و نیش و کنایه‌های این و آن، که گاه لحنی انتقادی و مخالفت‌آمیز می‌گرفت، خاطرش را بیازارد. اینکه او در آن مقطع تاریخی چرا و چگونه به فکر تأسیس حزب واحد رستاخیز افتاد در این خصوص چه جریان‌های داخلی یا خارجی مشوق و حامی او بودند (هرچند معتقد بود که در تأسیس حزب رستاخیز از جایی الهام نگرفته است)، اهمیت درجه دومی دارند. مهم‌تر این است که حزب فوق در برآوردن مجموعه وظایف محوله کاملاً با شکست و ناکامی مواجه شد و فراتر اینکه حتی خود به عاملی بس مهم و اساسی در تسریع سیر فروپاشی نهایی رژیم پهلوی تبدیل گردید.

در این شکست بزرگ، مجموعه عملکرد و موضع‌گیری‌های شاه، رهبران و دست‌اندرکاران ریز و درشت حزب رستاخیز، اکثریتی از مردمان خاموش ولی معترض، روابط تعریف‌نشده حزب با دولت و دو مجلس، فقدان نظمی انسجام‌یافته میان بخش‌های مختلف حزب و نیز مخالفان سیاسی - مذهبی رژیم در سطوح مختلف بیشترین تأثیر را داشتند. شاه، که در هر حال آرزومند بود حزب واحد رستاخیز به صورت

بازویی قدرتمند در تحکیم موقعیت دولت مطلقه او و جانسینانش در رأس حاکمیت کشور عمل کند، در دوران فعالیت این حزب به‌ندرت فرصت بالندگی و رشد به آن داد. طی مقاطع مختلف، او در کلیه تصمیم‌گیری‌های کوچک و بزرگ، اولین و آخرین تصمیم‌گیرنده محسوب می‌شد و رهبران و دست‌اندرکاران حزب هیچ‌گاه جسارت نداشتند که مستقل از او تصمیم‌گیری کنند. مداخلات شاه در امور ریز و درشت حزب رستاخیز و ارائه دستورالعمل و رهنمودهای متعدد، که در بسیاری موارد هم در عرصه عمل با پیچیدگی روبه‌رو می‌شد، از همان آغاز فعالیت حزب، مسئولان و رهبران آن را از هرگونه اقدام مستقلانه باز می‌داشت و گونه‌ای آشکار از انفعال و بی‌برنامگی در مجموعه مدیریتی حزب به‌وجود می‌آورد.

این حزب در دوران فعالیتش، حتی در میان طرفداران حاکمیت هم نتوانست به صورت پایگاهی مؤثر، کارکرد مهمی داشته باشد. ضمن اینکه، اکثریت خاموش مردم، که صرفاً به مقتضای شرایط در حزب رستاخیز ثبت نام کرده بودند، با آشکار شدن علائم ناکارآمدی آن به‌تدریج، موضوع عضویت خود را در حزب به دست فراموشی سپردند.

تا جایی که به مخالفان سیاسی شاه و رژیم مربوط می‌شد، تأسیس و فعالیت حزب رستاخیز باز هم بر دشمنی و نفرت آنان از رژیم افزود، به طوری که، خوشبین‌ترین آنان هم از دستیابی به توافقی هرچند لزران با شاه و حاکمیت او نومید شدند و بدین باور رسیدند که رژیم پهلوی دیگر هیچ گونه اصلاحی را بر نخواهد تابید؛ همچنان که مخالفان سرسخت‌تر رژیم پهلوی نیز، مانند امام‌خیمینی(ره) بر شدت حملات و انتقادات خود افزودند. شاه با تأسیس حزب واحد و به‌اصطلاح فراگیر رستاخیز، آشکارا مخالفان سیاسی خود را به مبارزه طلبیده بود. باین‌همه، به‌رغم تمام تلاش‌هایی که شد، هیچ یک از مخالفان جدی او حزب رستاخیز را تأیید نکردند و حتی به ظاهر، عضویت در این حزب را نپذیرفتند.

بدین ترتیب، درحالی که پهلوی دوم و بسیاری از درباریان و دولتمردان وابسته به حاکمیت مطلقه وی نیروی مخالفان، به ویژه روحانیت، را جدی نمی‌گرفتند، مخالفان سیاسی او، که از سالیان گذشته به‌سان آتشی زیر خاکستر مانده بودند، با تأسیس و گسترش فعالیت حزب رستاخیز — به‌رغم تصور شاه و اطرافیانش — پرتوان‌تر از هر زمان دیگری دولت مطلقه وی را به چالش طلبیدند و در وضعی که مجموعه ارکان رژیم و در رأس همه آنها حزب رستاخیز به دلایل عدیده دچار فساد و عفونتی الهیام‌ناپذیر شده و در دفاع از کیان استبداد مطلقه فرومانده بودند، به عمر ۵۳ ساله سلسله پهلوی پایان دادند.

پی‌نوشت‌ها

* عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی.

- ۱- حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ دوازدهم، تهران، نشر نی، ۱۳۸۵، ص ۳۰۱
- ۲- احمد تقی‌زاده، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ چهارم، تهران، سمت، ۱۳۸۴، ص ۱۷۴
- ۳- حسین بشیریه، همان، ص ۳۰۱
- ۴- همان، صص ۳۰۴-۳۰۱
- ۵- جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدین، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸، ص ۴۶۲
- ۶- پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵، ص ۵۳۵
- ۷- همان، ص ۵۳۶
- ۸- همان، ص ۵۳۷
- ۹- اسناد سفارت آمریکا (لانه جاسوسی)، ج ۱، ص ۱۳۳۹؛ برای آگاهی از آمار دقیق دارایی‌های پهلوی در ایران رک: شهاب، «اختاپوس صدپا»، نشریه چپ، ۱۲ آبان ۱۳۵۷، صص ۵-۱
- ۱۰- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۳۹
- ۱۱- همان‌جا.
- ۱۲- همان‌جا.
- ۱۳- علیرضا ازغندی، تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰، ج ۲، تهران، سمت، صص ۸۶-۷۴
- ۱۴- محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۳۶
- ۱۵- منظور احزاب فرمایشی ملیون و مردم هستند.
- ۱۶- محمدرضا پهلوی، همان، ص ۳۳۷
- ۱۷- مجموعه سخنان شاه، ج ۸، ص ۶۸۰۹
- ۱۸- نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، از جنگ اکتبر تا سقوط پهلوی، ص ۳۵۸
- ۱۹- مهدی مظفری، نظام‌های تک‌حزبی و رستاخیز ملت ایران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۳۳
- ۲۰- مجموعه سخنان شاه، جلد ۹، ص ۸۲۵۶
- ۲۱- محمدرضا پهلوی، به سوی تمدن بزرگ، تهران، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵، صص ۴-۲
- ۲۲- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۴۱
- ۲۳- روزنامه کیهان، ش ۹۵۰۶ (۱۳۵۳/۱۲/۱۲)
- ۲۴- همان‌جا.
- ۲۵- همان‌جا.
- ۲۶- اندیشه تأسیس حزب واحد و فراگیر در دوران گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن از سوی ساموئل هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، طرح و حمایت می‌شد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه رک: ساموئل هانتینگتون، سامان سیاسی در جوامع دستخوش تغییر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۸۲
- ۲۷- احمد تقی‌زاده، همان، صص ۲۱۴-۲۰۶
- ۲۸- فرزانه نیکوبرش‌راد، بررسی علل تشکیل حزب رستاخیز، سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۲۹- مجموعه سخنان شاه، ج ۱۰، ص ۸۸۹۶
- ۳۰- جوانان رستاخیز، ش ۹۶ (۵۵/۶/۸)، ص ۴
- ۳۱- همان، ش ۱۰۱ (۵۶/۶/۲۰)، ص ۳
- ۳۲- همان، ۵۶/۳/۱۹، ص ۹۵

- ۳۳- دانشجویان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط، تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی، ج ۱، ۱۳۶۶، ص ۱۴۵
- ۳۴- رستاخیز روستا، ش ۵، دوره اول، ۱۳۵۴، صص ۵ و ۴
- ۳۵- دانشجویان پیرو خط امام، همان، ص ۲۰۷؛ سفارت آمریکا در تهران، در ۱۹ تیر ۱۳۵۴ به وزارت خارجه آن کشور، در مورد حزب تازه‌تأسیس شاه، نوشته است: مهم‌ترین جنبه ایجاد حزب رستاخیز این است که نشانه تغییر سیاست شاه است؛ یعنی می‌خواهد بیش‌ازپیش در سیاست‌های روزمره ایران دخیل و فعال باشد (همان، ص ۲۲۲)
- ۳۶- رستاخیز، ش ۲۵۴ (۱۳/۱۲/۱۳۵۴)، ص ۹
- ۳۷- دانشجویان پیرو خط امام، همان، ص ۲۲۷
- ۳۸- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۴۳
- ۳۹- همان، صص ۵۴۴-۵۴۳
- ۴۰- همان، ص ۵۴۴
- ۴۱- همان، ص ۵۴۴؛ و نیز رک: پرویز راجی، خدمتگزار تخت‌طاووس، ترجمه ح. ا. مهران، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۱۵۹
- ۴۲- البته در داخل با توجه به دستگاه سرکوبگری چون ساواک، مردم کمتر علناً با این حزب مخالفت می‌کردند، ولی اغلب از عملکرد شاه ناراضی بودند.
- ۴۳- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۴۸
- ۴۴- ملازبار بهروز، شورشیان آرمانخواه، ترجمه مهدی پرتوی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۰
- ۴۵- برای توضیح بیشتر در این زمینه رک: خاطرات عبدالمجید مجیدی، ویراسته حبیب لاجوردی، تهران، گام نو، ۱۳۸۱
- ۴۶- همان.
- ۴۷- همان.
- ۴۸- همان.
- ۴۹- جان. دی. استمپل، درون انقلاب ایران، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸
- ۵۰- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۴۲
- ۵۱- همان‌جا.
- ۵۲- همان‌جا.
- ۵۳- محمدعلی همایون کاتوزیان، تضاد دولت و ملت؛ نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰
- ۵۴- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۴۴
- ۵۵- همان‌جا.
- ۵۶- همان، ص ۵۴۳
- ۵۷- حزب رستاخیز، فلسفه انقلاب ایران، تهران، ۱۳۵۵
- 58- Interview with the Shah-in- Shah , Kayhan International, 10 November 1976
- ۵۹- پرواند آبراهامیان، همان، صص ۵۴۶-۵۴۵
- ۶۰- همان، ص ۵۴۶
- ۶۱- همان، ص ۵۴۷
- ۶۲- همان‌جا.
- ۶۳- همان، ص ۵۴۵
- ۶۴- صحیفه نور، مجموعه رهنمودهای امام‌خیمینی(ره)، ج ۱، ص ۳۵۸
- ۶۵- پرواند آبراهامیان، همان، ص ۵۴۹

